

به مناسبت نودمین سال شهادت سردار ملی

حماسه ستارخان و تاریخ‌نگاری رسمی عصر مشروطه

حجت‌الاسلام والمسلمین دکتر سید حمید روحانی

در تاریخ نگاری رسمی مشروطه که هنوز هم روایت‌های یکسو گرایانه و تنگ نظرانه‌ی آن نوشته‌های تاریخی این دوره را تحت سیطره خود دارد بطور کلی با یک معادله‌ی دو طرفه سرو کار داریم که یک طرف آن آزادیخواهان، مشروطه طلبان، اصلاح‌گران، سینه چاکان ترقی و تجدد، قانونگرایی، روشنفکری و فرنگ رفته‌ها قرار دارند و طرف دیگر آن مشروطیت علی الخصوص در سلطه‌ی هفتاد ساله‌ی خود بر تاریخ پر فرهنگ، ادبیات و پژوهش‌های علمی و سیاسی این کشور، بطور کلی غیر از این دو روایت هیچ روایت دیگری را بر نمی‌تابد.

با این طبقه بندی تا اواخر دوره قاجاریه و تمام دوره‌ی پهلوی و حتی در عصر جمهوری اسلامی نیز به ندرت متفکریو جریانی جرئت تشکیک در این روایت‌های رسمی را داشته است حتی اگر ده‌ها سند تاریخی برخلاف چنین رویه‌ای بدست آمده باشد. در میان این روایت‌های رسمی، حمامه ستارخان مانند دهها حمامه دیگر ملت ایران که از ابتداء با آرمانگرایی، اسلام خواهی، عدالت طلبی، قانونگرایی و تجدد طلبی آغاز شده بود تاولیل به همان گرایش عوامانه و مشهور سنت و تجدد گردید و علیرغم وجود مدارک و اسناد معتبر، ستارخان و امثال وی نیز در ردیف مشروطه خواهانی قرار گرفتند که یک پا در سفارشات روس و پای دیگر در سفارت انگلیس داشتند.

در این مقاله، روایت‌های رسمی و تاریخی نگاریهای دولتی عصر مشروطه پیرامون افکار، اندیشه‌ها و اهداف ستارخان مورد تردید قرار خواهیم داد و معتقدیم ظلمی که از این ناحیه بر حقایق تاریخی تحولات سیاسی و اجتماعی ایران وارد شده است به مراتب ناجوانمردانه تر از شهادت متفکران و منتقدانی است که بوسیله تاریخ نگاری رسمی و دولتی عصر مشروطه ترور شخصیت شدند.

همه می دانیم که در پی بمباران مجلس و سرکوب مشروطه خواهان در تهران، در تبریز نیز یورش به دژ مقاومت سلحشوران و مجاهدان تبریزی که با رهبری ستارخان تداوم داشت آغاز شد. نظامیان دلتی به تبریز تاختند و به سرکوب اهالی دست زدند. انجمنی های بی اراده همانند هم کیشان تهرانی خود بدون کوچکترین مقاومتی سنگر را رها کرده و از صحنه گریختند. اینان نه مردم رزم بودند و نه برای فدایکاری، جانبازی و شهادت را راه وطن به صحنه آمده بودند. انگیزه آنان از آن همه هیاهو و جار و جنجال این بود که نگذارد ملت ایران بر سرنوشت خویش چیره شود و به آزادی و استقلال دست یابند و از آنجا که ستارخان و پیروان او به راستی در راه اسلام، ایران و استقلال به پا خواسته بودند برای کارگزاران استعمار و دست افزاران آنان خطر جدی به شمار می آمدند، از این رو همه تلاش فراماسونهایی که در انجمن تبریز رخنه داشتند این بود که آتش جنگ را در میان آن مجاهدان پاکبخته و نیروهای دولتی شعله ور کنند و همانگونه که در تهران پیشروان مشروطه را به دست قراقوان سرکوب و پراکنده کردند، ستارخان و باران او را نیز به دست دخیمان خون آشام رژیم محمد علی شاهی به شکست بکشانند واژ میان ببرند و این خواسته‌ی آنان با به آغاز یورش نیروهای دولتی تبریز، در روز سه شنبه دوم تیرماه 1278 (23 جمادی الاولی 1326) به دست آمد. از این رو دیگر نیاز نمی دیدند که در صحنه بایستند و فتنه گری کنند.

کسروی در این مورد چنین نوشته است:

..... در آن میان از راه تلگرافخانه آگاهی از بمباران مجلس و به هم خوردن مشروطه در تهران پراکنده گردیده مایه نومیدی بسیاری از مشروطه خواهان گردید. بسیاری از سردىستان و نمایندگان انجمن سخت ترسیدند و هر یکی به اندیشه جان و دارایی خود افتاده. انجمن ایالتی که می بایست در چنین هنگامی پشتیبان مجاهدان باشد و به آنان دلداری دهد، به هم خورد و نمایندگان هر یکی خود را به نهانگاهی کشید، اجلال الملک و بصیر السلطنه در کنسولخانه روس و میرزا حسین واعظ در کنسولخانه فرانسه بست نشستند. اینان کار را پایان یافته و مشروطه را از میان برخاسته می دانستند؛ ولی مجاهدان ترسی به خود راه نداده دست از ایستادگی بر نداشتند. (احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران: ص 678).

نیز آورده است:

راستی ایستادگی گردانه ستارخان یک کار بزرگی می باشد. در تاریخ مشروطه ایران هیچ کاری به بزرگی وارجداری نیست. این مرد عامی از یک سو اندازه دلیری و کارданی خود را نشان داد و از یک سو مشروطه را به ایران بازگردانید. مشروطه از همه شهرهای ایران برخاسته تنها در تبریز باز می ماند. از تبریز هم برخاسته تنها در کوی کوچک امیر خیز بازپسین ایستادگی را می نمود. در سایه دلیری و کاردانی ستارخان بار دیگر به همه کوی های تبریز بازگشته، سپس نیز به همه شهرهای ایران بازگردید، آن لکه سیاهی که در نتیجه زبونی و کارندانی نمایندگان پارلمان و شکست آزادیخواهان تهران، به دامن تاریخ نشسته بود، این مرد با جانبازی های خود آن را پاک گردانید.(همان، ص 693) کسروی بر آن است که ستارخان را در رده انقلابی نماها و سیاست بازان انجمن تبریز بنمایاند و ایده و آرمان او را در برقراری مشروطه اروپایی و نظام لائیک جلوه دهد. در جایی که روشن است راه ستارخان با کژراهه انجمنی ها و انقلابی نماها تفاوت ریشه ای دارد و همسان نمایاندن آن دو نشاید. برای روشن ترشدن این واقعیت که خروش و خیزش ستارخان با جریان غربگرایی مدعی روشنفکری و سیاست بازی انجمن نشینان تفاوت اصولی داشت. برخی از ویژگی ها و برجستگی های او را بر می شمریم:

1- ستارخان پیرو ولایت و پای بند به تقليید بود. طبق حکم مراجع نجف در برابر زورمداران حاکم ایستاد و به جان کوشید و از خود دلاوریها نشان داد. او در پاسخ به پیشنهاد آشتبی یکی از سرکرده های نیروی دولتی اظهار داشت: ما

به حکم حضرات حجج اسلام نجف اشرف می گوییم باید دولت ما مشروطه شود و خائنین دولت و علمای سوء اهالی ظلم در یک طرف قرار گرفته اند و ملت با علمای نجف در یک طرف(بلوای تبریز، 1348، ص 56) و نیز در پاسخ نماینده عین الدوله اعلام کرد: این خادم کم ترین ملت، به حکم واجب الاطاعه حجج اسلام نجف اشرف که نواب امام و آقایان حقیقی و روحانی مایند، حمایت کننده مجلس شورای ملی تهران- شیدا الله ارکانه- و انجمن مقدس ایالتی تبریز و مشروطه می باشم. الان حکم ایشان در بغل من است.....(پیشین، ص 123 و 124) ستارخان در سخنرانی خود در جمع اهالی ویجویه اظهار کرد: به جمیع مومنین دین دار لازم بل واجب است و تکلیفشنان این است که به فتوای حضرات حجج اسلام که در غیبت امام عصر- عجل الله فرجه- نایب ایشانند اطاعت نمایند . اگر کسی احکام ایشان را رد کند و اطاعت ننماید، به منزله این است که اطاعت امام علیه السلام را ننموده است و هر کسی که از اطاعت امام علیه السلام بیرون رود، کافر مطلق است و این خادم ملت از فرموده حجج اسلام تجاوز نکرده ام و تا یک قطره خون در بدن دارم خواهم کوشید (همان، ص 141)

کسری نیز به این موضوع اذعان کرده و چنین آورده است: اگر این فتواهای علمای نجف نبود کم تر کسی به یاری مشروطه پرداختی، همان مجاهدان تبریز بیشترشان پیروی از دین می داشتند و دستاویز ایشان در آن کوشش و جانفشانی این فتواهای علمای نجف می بود، همان ستارخان بارها این را به زبان می آورد که من حکم علمای نجف را اجرا می کنم (تاریخ مشروطه ایران، ص 730)

2- ستارخان به امامان بزرگوار و اهل بیت پیامبر اکرم(ص) گرایش ویژه و برجسته ای داشت، نام و یاد حضرت امام زمان(عجل الله تعالی فرجه الشریف) و حضرت عباس(ع) را پیوسته بر زبان داشت. او در پاسخ به نماینده عین الدوله هشدار داد: من با این جمع قلیل که دست از حان شسته اند دفاع خواهیم کرد و انشاء الله از فضل خداوندی و توجه امام زمان- علیه السلام- دمار از روزگار ظلم مستبدین در خواهیم آورد و تا اجرای شریعت احمدی-صلوات الله علیه- و احکام حجج اسلام نشود دست نخواهیم کشید(بلوای تبریز، ث 31)

آنگاه که کنسول روس در تبریز در دیدار با ستارخان گفت: به باقرخان یک بیدق روس دادم، او در امان دولت روس است، یکی را به تو که جوان دلیری هستی می دهم تا در امان دولت روس باشی، جناب سردار فرمودند که من در زیر بیدق جناب ابوالفضل العباس و بیدق ایرانم. بیدق شما برای من لازم نیست. و من ابدا تابع ظلم و استبداد نخواهم شد و امروز به فضل خداوند بیدق اسلام و ابوالفضل العباس را در دست گرفته همه بیدق هایی که مستبدین در شهر زده اند، قلم خواهیم کرد...). (همان، ص 31)

ستارخان هنگامی که دید انجمن نشینان انقلابی نما سنگر را رها کرده و از صحنه گریخته اند و نیروهای دولتی به انجمن یورش برد و آنجا را غارت کرده اند، برای روحیه دادن به مردم و برافراشت پرچم آزادی بر فراز انجمن که سمبول مشروطه خواهی به شمار می آمد فرمان داد پرچمی را که به نام مبارک حضرت امام زمان(عج) تزیین شده است به بام انجم برافرازند و شماری را به پاسداری از آن بگمارند و شاید انگیزه او از این زدودن پیرایه بابیگری به مشروطه خواهانی بود که از سوی دشمنان آزادی و مهره های وابسته به بیگانه و عناصر واپسگر رواج داشت. در این باره نوشته اند:

..... امروز صبح جناب سردار از خوش اعتقادی که دارند، بیدقی را به اسم صاحب العصر عجل ا.. فرجه درست کرده بودند، دادند ببرند در انجمن مقدس ایالتی نصب کنند . صحن انجمن و کوچه مملو بود از اهالی که برای زدن بیدق، شادمانی می نمودند. جناب آخوند ملاعفاری چرنداپی از مصائب جناب ابوالفضل روضه خوانند و دعا و ثنا نموند و بیست نفر مجاهد که سر کرده ایشان جناب کربلایی حسین خان بود به فرموده جناب سردار مستحفظ بیدق

شدند..... (2). (پیشین، ص 35)

1- ستارخان از سیاست بازی، پشت هم اندازی، مردم فریبی و بیگانه پرست گریزان بود. او هیچگاه دست افزار روس و انگلیس قرار نگرفت و زیر پوشش مشروطه و آزادی و دموکراسی در پی پیاده کردن سیاست بیگانگان نبود. در آن هنگام که فراماسونها و دیگر انجمن نشینان با دستاویز اینکه محمد علی شاه مخالف مشروطه است، نقشه و توطئه انگلیس را در ایران پیش می برند و همه نیرو و توان خود را در راه واداشتن او به رویارویی با مشروطه خواهان و به راه انداختن جنگ داخلی به کار گرفته بودند، سرانجام توانستند او را به جنگ کشانند و پیروان مشروطه را به دست او تباه کنند. ستارخان بدور از جو حاکم و جارو و جنجالهای سیاسی استقلال رای و اندیشه خویش را پاس داشت و دید و درک خود را در مورد محمد علی شاه بارها بر زبان آورد و آشکارا اعلام کرد:.... اگر شاهنشاه ایران به من سیاست فرمایند نوش خواهم مرد. {اما} ابداً ملت از حقوق مشروعه خود دست نخواهند کشید؛ مگر من و اهالی تبریز به دولت عليه ایران یاغی شده که در زیر بیدق شما (خطاب به کنسول روس) پناهنده شویم؟ ما می دانیم و پدر تاجدار ما و بس (همان، ص 31)

من یاغی دولت و شاه نیستم. اعلیحضرت همایونی پدر تاجدار ماست. (3). (همان، ص 123)

2- ستارخان چنانکه به طور عینی نشان داد، در راه مبارزه با استبداد و برقراری نظام مشروطه، در چهارچوب اسلام، ایستادگی و جانفشنایی کرد، مانند انقلابی نماها و به اصطلاح «آزادیخواهان»! نبود که آزادی، دموکراسی، مشروطه و ... را دستاویزی برای رسیدن به قدرت و یا انجام ماموریت قرار داده بودند و زیر پوشش مشروطه خواهی با خودکامه ترین و جنایت کارترین زور مداران بست و بند می کردند و با محمد علی شاه به بهانه اینکه مخالف مشروطه است کشmekش داشتند و در راه رسیدن ظر السلطان به سلطنت تلاش می کردند. گزارشی که در پی می آید، در خور نگرش است: یک روز به ارشد الدوله گفتم چه شد که از طرف ملت صرف نظر نمودی و به دولت وصل نمودی؟ جوابی که داد این بود : چون دیدم ملک المتكلمين و تقی زاده و سایرین خیال دارند شاه را از میان بردارند و ظل السلطان را به تخت سلطنت بنشانند / به این جهت بقای ایران را در حفظ شاه دیدم و (4). (نظام الاسلام کرمانی، ج 4، 198)

در خور نگرش است که تقی زاده مشروطه خواه! و هوادار دمکراسی غربی، که برخی او را از رهبران آزادی خواهی می پندارند، عمری در خدمت رژیم استبدادی رضاخان و محمدرضا شاه قرار داشت و از اینکه «آلت فعل» و دست افزار حکومت سیاه و پلیسی رضاخان بوده است پروا نمی کرد.

3- ستارخان مرد رزم و رزم آوری بود و در صحنه نبرد هرگز پشت به دشمن نکرد. دلاوری و ایستادگی او در برابر نیروهای دولتی در تبریز، به بیش از یازده ماه، همگان را به شگفتی وا داشت و حماسه آفرینی های او در صحنه نبرد زبانزد دوست و دشمن قرار گرفت این کجا و آن زیونی ها، زشتی ها و رسوایی های انجمنی ها کجا که در شعار بی همتا بودند و در روز نبرد فدایکاری، مانند کودکی که از بیم و ترس به آغوش مادر پناه می برد، خود را به دامن بیگانگان می انداختند و به سفارتخانه های دشمن پناه می برند و سر در آستانه دشمنان ملت می سانیدند و یا بی درنگ از کشور می گریختند و ملت ایران را در میان آتش و خون رها می کردند و در کشورهای اروپایی به عیش و نوش می نشستند و تا با فدایکاری ها و جانبازی های مردم اوضاع آرام شود و آنان از گرد راه برسند و به عنوان میوه چینان انقلاب بر موج سوار شوند. ایستادگی و پایداری حماسی و کم مانند ستارخان در تبریز، در پی بماران مجلس شورای ملی و سرکوب مشروطه خواهان و پراکنند پیشروان مشروطه، تنها حرکتی بود که در راستای آرمانهای اسلامی و اهداف بنیانگذاران نهضت عدالت خواهی تداوم یافت. دولت همه نیرو و توان خود را به کار گرفت تا آن مقاومت را در هم

بشكند و آن تنها ندای آزادیخواهی و قانون گرایی را خاموش سازد. نظامیان بر سر اهالی تبریز شبانه سی و چهار بار جنگی تمام عیار بر ضد ستارخان انجام دادند، لیکن راه به جایی نبردند، محمد علی شاه ناگزیر شد نصره السلطنه (سپهبدار) و عین الدوله را برای سرکوب دلاور مردان تبریز به آن سامان روان سازد. عین الدوله در 26 مرداد 1287 (19 ربیع‌الثانی 1326) به حومه تبریز رسید و در گام نخست کوشید مجاهدان تبریز را با فریب و نیرنگ به تسليم وا دارد، نمایندگانی به نزد ستارخان و باقرخان فرستاد و نویدهایی داد و چون از این ترفند طرفی بر نسبت به حمله دست زد و در روز سوم شهریور 1287 (27 ربیع‌الثانی 1326) با بیست هزار نفر نیروی نظامی از کرد و لر و بختیاری بر تبریز تاخت. رگبار گلوله بر سر اهالی تبریز مانند باران فرو ریخت. سواران نظامی از هر سو یورش بردن، لیکن مجاهدان نستوه همانند کوهی استوار در برایر مهاجمان ایستادند و راه پیشرفت و رخنه را بر آنان بستند و آنان را به پس رفت و گزیر وا داشتند. سپهبدار و عین الدوله برای آنکه بتوانند بر تبریز چیره شوند نیروهایی از سواران طوایف شاهسون که بنابر برخی نوشته ها «هر یکی در روز نبرد مقابل پنجاه نفر» (بلوای تبریز، ص 154) به شمار می آمدند و از سواران قراچه داغی و مرندی و سواره های بختیاری و ماکو و خوی برای یورش به تبریز بسیج کردند و بیش از سی هزار نیرو با دوازده عراده توب از شش سو بر تبریز یورش بردن و بیش از یکصد و هفت تیر توب بر سر مردم فرو ریختند و امیر خیز (زیستگاه ستارخان) را زیر آتش گرفتند؛ مجاهدان به رویارویی برخاستند؛ دیری نپایید که شکست نیروهای دولتی آشکار شد، یورش کنندگان با به جای گذاشتند کشته های فراوان از صحنه گریختند و سلاحهای نیز بر جای گذاشتند.

عین الدوله که دریافت از راه نظامی نمی تواند بر تبریز چیره شود به ناجوانمردانه ترین تبریز در تنگانی شدیدی قرار گرفت، نان به سختی به دست می آمد. قند، چای، کبریت، نفت، دارو، پوشак و خوراک کمیاب بود و با دشواری یافت می شد در این میان علمای نجف که از دلاریها و پایداریهای ستارخان و مجاهدان برخاستند و فتوا دادند که حمله بر تبریز «به منزله شهر از سوی عین الدوله آگاهی یافته بودند به پشتیبانی مجاهدان برخاستند و فتوا دادند که حمله بر تبریز «به منزله جنگ با امام زمان» و بستن راه خواربار برای آن شهر» در حکم بستن آب فرات به روی اصحاب سیدالشهدا(ع)» است. (کسری، ص 729)

این فتوا در سنت کردن سربازان دولتی و خود داری آنان از پیکاری خونین در گرفت که حدود هفت ساعت به درازا کشید که سرانجام به شکست نیروی ماکو و گریط آنان کشیده شد . سپاهان ماکو سنگر را رها کرده از صحنه گریختند. مردم تبریز که دیر زمانی بود با کمبود خوراک و لوازم خانگی دست به گریبان بودند از دریافت چیرگی ستارخان و بازشدن راه به جلفا به شادی و شادمانی برخاستند. در این میان کسانی بر آن شدن که به کاروانسراها که انباسته از خوراک و پوشاك و وسایل زندگی بود، یورش برنده و به تاراج دست بزنند، ستارخان به پیشگیری برخاستو بانگ زد که «مبادا کسی دست بزند اینها از آن بازرگانان است.»

در پی ناکامی عین الدوله، محمد علی شاه حاجی صمد خان مراغه ای را مامور سرکوبی دلاور مردان تبریزی کرد او همین که از راه رسید، به تجاوز و خونریزی دست زد و در نخستین گام به دستور او یک روحانی پیرمرد مراغه ای را به جرم هواداری از مشروطه، زیر تازیانه گرفتند، عمامه از سرش برداشتند، ریش و سبیلش را کنندند، او را برهنه کردن و در آن سرمای زمستان در حوض انداختند و با چوب چنان زندگان نهادند تا از توان افتاد. آنگاه ریسمان به پایش بستند و او را نیمه جان تا میدان شهر کشانیدند و به درختی آویزان کردند و بدین گونه به زندگی او پایان دادند، تا از اهالی زهر چشم گرفته باشدند.

در این هنگام از تهران نیز دسته قزاق سواره و سرباز پیاده به سوی تبریز روان بود، ارشد الدوله نیز به عنوان سردار و فرمانده به آن سامان آمد و با بیش از چهل هزار نیروی نظامی و سپاهیان دولتی گرد شهر را گرفتند و با یورشها

پیاپی و بی امان کوشیدند بر مجاهدان چیره شوند و آنان را به شکست بکشانند، کمتر روزی بود که تبریز و مردم آن زیر بمباران شدید دولتیان قرار نگیرند و آسیبهایی نبینند لیکن بردباری و پایداری مجاهدان یورش کنندگان را به ستوه آورده بود.

از هفدهم دی ماه 1287 (14 ذی حجه 1326) تا 14 اسفند آن سال (12 صفر 1327) تبریز روزهای خونین و پیکارهای سنگینی دید. چندین بار دولتیان تا درون شهر رخنه کردند لیکن مجاهدان به رهبری ستارخان و باقراخان با دلیری و پایداری آنان را پس راندند. در تاریخ 6 اسفند 1287 نیروهای نظامی، با فرماندهی ارشد الدوله توانستند نیروهای مجاهد را به پس روی و حتی گریز تا درونه شهر وادارند و تا درون شهر پیشرفت کنند که اگر دلاوری و حماسه آفرینی ستارخان نبود که یک تنه بر یورش کنندگان تاخت و آنان را از پیشروی بازداشت، به نظر می‌رسید که سقوط تبریز حتمی بود. در 14 اسفند نیز صمدخان با نیروی سنگینی بر تبریز تاخت و شکست خون باری بر مجاهدان وارد کرد و آنان را ناگزیر ساخت که سنگرهای را رها کنند و به گونه پریشان و سراسیمه به سو بگریزند، نیروی صمدخان تا برخی از محله‌های تبریز پیشروی کردند و به تاراج خانه‌ها دست زدند. روحانیان تبریز آنگاه که از پیشروی نیروهای دولتی نا درون شهر با خبر شدند، با تکاپو افتادند، سلاح بر دوش گرفتند و در کوچه و بازار بانگ ممدخواهی سردادند و اهالی را به خوش و خیش و مجاهدان را به ایستادگی و دلاوری فراخواندند و بدین گونه مردم را بر آن داشتند که به یاری مجاهدان را به ایستادگی و دلاوری فراخواندند و بدین گونه مردم را بر آن داشتند که به یاری مجاهدان بستابند. دیری نپایید که نشانه‌های شکست در میان یورش کنندگان آشکار شد. آنان راه گریز از شهر را در پیش گرفتند و فرسوده و خسته و بی تاب و توان به جای خود باز گشتند.

نوشته اند از روحانیانی که در این روز دلاورانه به پیکار با نیروهای دولتی برخاست و در بیرون راندن آنان از شهر فدکاری کرد، سید محمد خیابانی بود(تاریخ بیداری ایرانیان، ص 866)

دولتیان در پی شکست سنگینی که در 14 اسفند به خود دیدند، به درستی دریافتند که چیرگی بر تبریز از راه یورش نظامی شدنی نمی‌باشد. از این رو، بر آن شدند که با بستن راهها و کنترل جاده‌ها، تبریز را در تنگانی اقتصادی بگذارند و مردم آن شهر را از راه گرسنگی دادن، در فشار بگذارند و به تسلیم وادارند. چنانکه پیشتر آمد آنگاه که دولتیان همزمان با بمباران مجلس شورای ملی و سرکوب مشروطه خواهان به تبریز تاختند و به سرکوب مجاهدان و مشروطه خواهان آن سامان دست زدند، عناصر فراماسونری و انجمن نشینان بی‌درنگ از صحنه گریختند و به کنسولگریها و پناهگاهها خزیدند و در آن روزهای سخت و خوبیاری که مجاهدان تبریز به دست نیروهای دژخیم محمد علی شاه تارومار شوند و از پای در آیند، تا آنان به دستور اربابان در راه پیاده کردن مشروطه وارداتی و ضد دینی بازیگر صحنه شوند، لیکن آنگاه که پیروزی پیاپی مجاهدان دین باور و دین باوران خداجو به فرماندهی ستارخان آشکار شد و زمینه بهره گیری و میوه چینی فراهم شد، یکباره انقلابی نماها از خزیدن گاه سر درآورده و یکی پس از دیگری به بازیگری در صحنه ایستادند. کسری از این عناصر مرموز با دید ستایش آمیز چنین یاد می‌کند:

..... دستگاه آزادیخواهی که به آخرین پایگاه ناتوانی خود رسیده و از آنجا بازگشته بود، به توانایی افزوده کارها بهتر می‌گردید. بسیاری از کسانی که رو نهان کرده یا به کنسولیها پناهیده بودند بیرون آمده، کوشش همدستی می‌نمودند مجاهدان روز به روز آزموده تر گردیده به دلیری می‌افزوند..... (کسری، همان، ص 711).

افزون بر انقلابی نماهای ایران شماری از چهره‌های مرموز و در واقع مامور نیز از قفقاز با دستاویز یاری مردم تبریز و همدستی با مجاهدان، با عنوان «مجاهد» به اردوی ستارخان پیوستند که زیان بار و خطرناک بود و پیامدهای ناروایی به همراه داشت. این عناصر مرموز پیشتر نیز در میان مشروطه خواهان تبریز می‌لولیدند و در به بیراهه کشانیدن

نهضت و واداشتن مشروطه خواهان به رویارویی با محمد علی شاه نقش ژرفی داشتند، چنانکه کسری نیز آن را بازگو کرده است: همانا از روزی که این شور و جنبش برخاست کسانی از سران مجاهدان به ویژه از آنان که از قفقاز آمده بودند، چاره کار را برانداختن محمد علی میرزا می دانستند (همان، ص 330).

از همه خطرناکتر بازگشت تقی زاده از اروپا و حضور او در تبریز بود. نامبرده در پی شعله ور کردن آتش جنگ میان محمد علی شاه و مجلسیان از ایران گریخت و در لندن آرمید، تا آن روز که خبر پیروزی های ستارخان و ناتوانی دولتیان در چیرگی بر او و دستیابی بر تبریز در همه جا پیچید، تقی زاده بی درنگ از لندن به تبریز شتافت و هنوز گرد راه او فرو نشسته بودند که به فته گری و اختلاف افکنی پرداخت و کوشید بنابر شیوه ویژه و دیرینه خود، میان مجاهدانی که پشت سر ستارخان ایستاده بودن کشمکش، درگیری و آزدگی پدید آورد و به پایگاه مردمی ستارخان آسیب برساند. انگیزه او این بود که در همان نقشی را که برای به شکست کشانیدن نهضت و رهبران آن در تهران پیاده کرد و در تبریز دنبال کند و با خرده گیری و پرخاشگری و بهانه جویی از ستارخان و مجاهدان چند دستگی پدید آورد و نیروهای مجاهد را به جای مبارزه با دولتیان، به رویارویی با یکدیگر وا دارد و بدین گونه زمینه شکست نهضت مشروطه را در تبریز به مبانی اسلامی آگاهی داشت نخست از میخوارگی یکی از مجاهدان یکی از مجاهدان پیرلنئت ستارخان خرده گرفت و از این راه کوشید که او را به زیر سوال ببرند نیز تاراج برخی خانه ها و فروشگاهها به دست مجاهدان را دستاویز تاخت و تاز بر ستارخان قرار داد که به درستی مشخص نبود که آن غارت گری ها از سوی مجاهدان هوادار ستارخان روی داده است یا این انقلابی نماهای ایران و قفقاز بودند که در میان نیروهای مجاهد رخنه کرده بودند. چون ستارخان از پیش غدغن کرده بود که مجاهدان به کسی چیرگی نکنند و کسی را نیازارند و از هیچ جا چیزی نگیرند (همان، ص 710) نیز رسمای دستور داده بود: از این پس هر مجاهدی دست به تاراج گشاید، همراهانش او را بزنند(همان، ص 743) افزون بر این، چنانچه برخی از تاریخ نگاران نیز اعتراف کرده اند: مجاهدان تبریز بیشترشان پیروی از دین داشتند و دستاویزشان در آن کوشش و جانفشانی فتوهای علمای نجف می بود (همان، ص 730) و مردان دین باور بی تردید به آن گونه کارهای ناپسند و پلید دست نمی زدند و از حرام خواری و مال مردم خوری دوری می گزینند. دیگر اینکه تقی زاده کسی نبود که از می خواری و غارتگری کسان پروا کند و آزده شود، بسیاری از کسانی که با او همراه و هم اندیشه بودند از راه دست درازی به اموال مردم و یا «بیت المال» به دارایی رسیده بودند و می خوارگی از دید آنان نشانه ترقی و تمدن به شمار می آمد. البته از این نکته که تقی زاده خود چه راه و روشی داشت آیا دامن از آن گونه پلیدی ها و آلودگیها پاک داشت و با پارسایی و وارستگی می زیست و یا تا سر در گنداب فساد فرو رفته بود، باید بگذاریم و بگذریم. کسری این برخورد تقی زاده با ستارخان را از روی خوی «فرمان روایی» و «آقایی» می داند و یا می نمایاند و چنین قلمرویی می کند:

..... یکی از داستان های شگفت تاریخ مشروطه ایران همین است که دسته بزرگی از درباریان کهن و از دیگران که میان مشروطه ایران همین است که دسته بزرگی از درباریان کهن و از دیگران که میان مشروطه خواهان آمده بودند، یگانه کار خود را فرمان روایی و آقایی می دانستند و این بود که به هیچ کوششی برخاسته دیگران را وا می داشتند و هر زمان که بیمی پدیدار می گردیا خود را به کنار کشیده میدان را به مجاهدان و کوشندگان باز می گزارند. لیکن همین که بیم از جلو بر می خاست و زمینه به فرمان روایی آماده می گردید، بی درنگ خود را به میان می انداختند و کوشندگان را به کنار زده رشته کار خود به دست می گرفتند، بلکه زبان باز کرده ایرادها به آن کوشندگان می گرفتند. همین اکنون که در تبریز جنگ و خون ریزی می رفت، در تهران یک دسته از حاجی نصرالله تقی و حسینقلی نواب و مشیر الدوله و مومن الملک و تقی زاده و میرزا علی اکبر خان دهخدا و دیگران، نا کشیبانه چشم به راه می داشتند

که زمینه آماده گردد و باز آنان پا به میان گذارند و رشته را به دست گرفته مشروطه را راه برند، صدها از این کسان در میان می بودند. این مرد را دیدم که روز بمباران مجلس آن ناشایستگی را از خود نشان داد و سپس نیز به سفارت انگلیس پناهیده خوار و زیون از ایران بیرون رفته یک سره آهنگ لندن کرد. در این چند ماه که در تبریز آن کوششها و خون ریزی ها رفت او در لندن می نشست ولی همین که در تبریز از دولتیان پیراسته گردیده در شهر ایمنی رخ داد، از لندن بیرون آمد، گویا در آذر ماه بود که خود را به تبریز رسانید، این شگفت تر که به جای آنکه از کوششها سر دستگاه و مجاهدان خشنودی نماید وا نیز گرهی از کارها بگشاید، از همان آغاز رسیدن، خشکه پارسایی از خود نشان داده به ستارخان و مجاهدان ایرادها می گرفت.....

در تبریز در آن زمان آگاهی از رفتار ناشایست او در پیشامد بمباران نیافته بودند و او را یکی از سران بی باک مشروطه خواهی شمارده پاس بسیار می داشتند و کارها از او می بوسیدند؛ ولی خود خواهانه کناره جسته در خانه می نشست و از پشت پرده به کارشکنی می کوشیدند. یکی از بهانه هایی که پیدا کرده بود اینکه مجاهدان خانه تاراج می کنند..... تقی زاده همین را دستاویزی ساخته به ستارخان و بافرخان بد می گفت، بدین سان یک دسته را از آنان جدا گردانیده سرخود گرد می آورد.

حیدر عمو اغلی که از تهران با وی همبستگی می داشت، در اینجا نیز به او پیوسته در نهان با ستارخان دشمنی می نمود. بدتر از همه اینها آنکه میرزا محمد علی خان تربیت که از خویشان تقی زاده واژ افزارهای دست او می بود و او نیز همچون تقی زاده به لندن و کانونهای سیاسی آنجا راه می داشت و به تازگی از آنجا بازگشته در تبریز می زیست. او هم با ستارخان دشمنی می کرد و ما می بینیم نامه ای به پروفسور براون نوشته که نکوهش بسیار از ستارخان و کارهایش کرده و او را لوتوی، تاراج گر و «قره داغی» خوانده و از براون خواهش کرده که چیزی در ستایش او ننویسد و آن (پیشین، ص 807، 808 و 809)

تровер مردان بر جسته، شگردی در راه شکست مشروطه

از دیدگاه نگارنده کسری با پیش کشیدن خوی «فرمان روایی» بر آن بوده است از بازگو کردن واقعیتها بگریزد. او به درستی آگاهی داشته است که برخورد تقی زاده با ستارخان به موضوع «فرمان روایی» ارتباطی ندارد. زیرا فرمان روایی تقی زاده عرصه سیاسی بود که ستارخان در آن عرصه چشمداشتی نداشت و فرماندهی ستارخان در عرصه نظامی بود که تقی زاده در این عرصه اصولاً به خود جرئت خود نمایی نمی داد . دوم اینکه تقی زاده در میان مردم تبریز هنوز از آبرو و اعتباری برخوردار بود و چنانکه کسری آورده است: «در تبریز آن زمان آگاهی از رفتار ناشایست او در پیشامد بمباران نیافته بودند و او در یکی از سران بی باک مشروطه خواهی شمارده پاس بسیار می داشتند.» و او می توانست از این جایگاه بهره گرفته به فرمان روایی پردازد چرا بنا بر نوشته کسری «کنار جسته در خانه» نشیند؟ سوم اینکه ستارخان اصولاً مرد فداکاری، صفا و گذشت بود، بی تردید هیچگاه با تقی زاده به رقابت برنمی خواست تا مایه آرمندی بیش تر او شود. سردار همانند سربازی در عرصه نظامی به قداکاری و جانبازی ایستاده بود و به سیاست بازیهای بازیگران سیاسی که تا سر در گنداب خود بینی و خود نمایی فرو غلطیده بودند نیم نگاهی نداشت چهارم اینکه دشمنی حیدر عمو اوغلی و میرزا علی خان تربیت با ستارخان که کسری بازگو کرده است بر چه پایه ای و روی چه انگیزه ای بود؟ چرا تربیت به پروفسور براون می نوشت که در ستایش ستارخان مطلبی ننویسید و از او نکوهش می کرد؟ آیا این دو نیز اندیشه فرمان روایی داشتند یا انگیزه دیگری در کار بود؟ واقعیت آن است که کشمکش تقی زاده، تربیت و حیدر عمو اغلی با ستارخان از درگیری میان مشروطه خواهان و

منورالفکرها و فراماسونها که در تهران پدید آمد، جدا نبود فراماسونها مامور بودند که نگذارند نهضت عدالتخواهی در ایران به پیروزی برسد و اسلام بر کشور حاکم شود. آنان خواهان نظامی لائیک، ضد دینی و وابسته به غرب بودند. جرم ستارخان از دید تقی زاده و دیگر ماسونها این بود که او به اسلام می‌اندیشید، دین باور بود، از مراجع تقلید پیروی می‌کرد، به جای اینکه چشم به فرمان سفارتخانه‌ها داشته باشد به مسجد تکیه داشت، این اندیشه استعماری تقی زاده را که باید سراپا فرنگی شد، هیچگاه باور نداشت و در یک کلام « مجری سیاست انگلیس» نبود. از این رو تقی زاده بنابر سیاست دولت انگلیس آن نقشه‌ای را که در تهران بر ضد پیشوایان نهضت مشروطه پیاده کرد بر آن بود علیه ستارخان نیز اجرا کند لیکن جایگاه ستارخان در تبریز و شیوه مبارزاتی او این فرصت را به تقی زاده نمی‌داد. از این رو، نه تنها تقی زاده در برابر ستارخان زمین گیر و خانه نشین شده بود، انگلیس و روس نیز در برابر آن حرکت حماسی و انقلابی او با دشواری‌های ناگشودنی دچار شده بودند و رشته کار از دست آنان در رفته بود. تربیت از سوی کارگزاران سیاست بریتانیا مامور بود ستارخان را ورانداز کند که تا چه پایه ای نقوذ پذیر است و زمینه وابستگی و فریب خوردگی دارد. تربیت با نومیدی از آن نامه را نوشته است. کسری به زغم اینکه با پیش کشیدن خوی « فرمان روایی » خود را به نادانی می‌زند و بر آن است که بیان واقعیت خودداری ورزد، ناآگاهانه یا آگاهانه ریشه و مایه برخورد تقی زاده با ستارخان را چنین بازگو می‌کند:

..... باید دانست تقی زاده و تربیت و چند تن دیگری، گذشته از خودخواهی که دامن گیرشان شده به این کارشکنی وا می‌داشت، انگیزه دیگری در کارشان می‌بود، با آمد و رفتی که آنان به لندن می‌کردند و همچون کبوتر دو برجه گاهی در آنجا و گاهی در اینجا می‌زیستند، ناچار بودند که پیروی از سه شهادی مردان سیاسی انگلیس نمایند، و بدگویی از مجاهدان که یک دسته جانبازانی می‌بودند دریغ نگویند (همان، ص 809)

روس و انگلیس در پی سرکوب رهبران و پیشوایان نهضت عدالتخواهی و پراکنده آنان در تهران از تداوم این نهضت در تبریز به رهبری ستارخان ناخشنود و نگران بودند. در آغاز بر این باور بودند که نیروهای دولتی می‌توانند آن حرکت را از میان ببرند و راه را برای برقراری مشروطه وارداتی و فرمایشی هموار سازند. لیکن آنگاه که دولتیان و قزاقان با همه سلاح و سار و برگ نظامی در برابر مقاومت مجاهدان نستوه تبریز زمین گیر شدند، بیگانگان به نقش اختلاف افکنانه و ردیلانه فراماسونها- به ویژه تقی زاده - چشم دوختند و به این امید بودند که مجاهد نماهایی که در میان نیروهای ستارخان و باقرخان رخنه کرده اند- به ویژه « مجاهدان قفقازی » رشته کار را از دست آن دو در بیاورند و حرکت تبریز را همانند تهران به آستانه کنسولگریها بکشانند و با سیاست بیگانگان آن را همراه سازند. لیکن به طور عینی در یافتنند که این نیروهای نفوذی در آن سازمان راه به جایی نبرند و طرفی بر نیستند، فتنه انگیزی‌ها و جوسازی‌های تقی زاده بر ضد ستارخان نیز نتوانست برایند چشمگیری به همراه آورد. و به جایگاه ستارخان آسیب شکننده ای برساند. حتی حیدر عموغالی آدمکش و ترور ستارخان به اجرا در آمد به شکست انجامید و به بار ننشست ستارخان به گونه ای سطحی رخمنی شد لیکن آن را از همزمان پنهان داشت و زخم را به دست خود بست.(5) ترور کننده نیز از صحنه گریخت. انگلیسی‌ها در یک مقطع کوشیدند با نکوهش و بدگویی از حرکت تبریز، مجاهدان را به زیر سوال ببرند و روحیه آنان را تضعیف کنند و از این رو، در روزنامه‌های اروپایی مقاله‌هایی بر ضد آنان نوشته شدند و حرکت آنان را به ریشخند گرفتند. آنان بر این باور بودند که مجاهدان نیز همانند منورالفکرها خودباخته و بی اراده اند و خود را می‌بازند و برای کنار آمدن با بیگانگان و به اصطلاح « جلب افکار جهانی » پیش می‌گذارند و برای بند بست با بیگانگان اعلام آمادگی می‌کنند! آنگاه دریافتند این ترفند نتوانست مجاهدان را بلرزايد و به سرسپردگی و بده بستانهای بیشترمانه و دارد، راه فریب و دلجویی را در پیش گرفتند و کوشیدند که از راه ستایش و ارج گذاری از حرکت مجاهدان، آنان را

بفریبند و به کرنش در برابر بیگانگان وا دارند، لیکن از این ترفند نیز طرفی را بر نبستند. مجاهدان به ویژه ستارخان از آنجا که تکیه به پایه های دینی داشت و به پیروی از دستور مراجع اسلام می رزمید و می خوشید، هیچگاه به نکوهش ها و یا ستایش های پوچ بیگانگان بها نمی داد و هرگز به آنان نمی اندیشید و کسروی به بازگو کردن این برخود دو گانه انگلیسی ها در برابر حرکت مجاهدان تبریز، بار دیگر خود را به نادانی زده و علت آن دو گانگی را چنین نوشتند:

..... چون تبریز در برابر محمد علی میرزا به ایستادگی برخاست و ستارخان و مجاهدان، آن دلیری ها را می نمودند، انگلیسیان از بدگمانی که در باره ایرانیان پیدا کرده بودند، ارجی ننهادند و یک آگاهی نویس از تایمیس در اینجا هر چه از تبریز می دید با زبان نکوهش و ریشخند به رشته نوشتند می کشید و به هر کاری رنگ دیگر داده و به روزنامه خود می فرستاد ولی چون روز به روز پافشاری تبریزیان بیشتر می گردید، انگلیسیان خواه ناخواه پروای آن می نمودند و اندک ارجی می گذارند و بدین سان می بود تا این پیروزی بازپسین پیش آمد..... در این هنگام بود که انگلیسیان پروای بیشتر کردند و یک دسته از ایشان به پیشوایی مستر لنج نماینده پارلمان کمیته ای به نام ایران پدید آوردند.....
(کسروی، همان، س 789)

کسروی بر آن است چنین بنمایاند که انگلیسیان از ملت سنت عنصر و ناپایدار تا خشنود است از این رو، از اینکه مردم ایران در نهضت مشروطه در برابر محمد علیشاه دست به پس روی زدن و پایداری بایسته از خود نشان ندادند نسبت به آنان بدگمانی شده بودند و دیگر به حرکت ایرانیان ارجی نمی نهادند، در جایی که میدانیم استعمار از یک ملت زنده، وارسته، سرفراز و پایدار سخت بیمناک است و می داند که یک ملت زنده هرگز در برابر آز و نیاز استعماری تسليم نمی شود و دست روی دست نمی گذارد. از این رو استعمارگران پیوسته بر آنند که ملتها را بی هویت و بی شخصیت سازند و به هیچی، پوچی، بی غیرتی و بی تفاوتی بکشانند تا بتوانند بر آنان سوار شوند و سرنوشتیان را دستخوش هوسهای استعماری خویش قرار دهند و بدگمانی انگلیس نسبت به حرکت تبریز ریشه در اندیشه و انگیزه ستارخان داشت که از اسلام مایه می گرفت و در پی برقراری مشروطه اسلامی و مشروطه بود. نه مشروطه ی وارداتی و استعماری از این رو انگلیسیان آنگاه که این حرکت اسلامی را با هیچ ترفند، نیرنگ و توطئه ای نتوانستند در هم بشکنند و کنار بزنند، با روسها به معامله برخاستند و با یکدیگر بر سر تبریز به سازش رسیدند. دولت استعمار انگلیس میدانست که حرکت ستارخان که به پیروزی نزدیک شده بود اگر در هم شکسته نشود، بی تردید به دیگر استانها و شهرهای ایران سرایت خواهد کرد و توطئه هایی را که در راه کنترل نهضت مشروطه در تهران انجام گرفته است، از میان خواهد برد و نه تنها آز و نیاز استعماری بریتانیا را در ایران به خطر خواهد انداخت بلکه در سرزمین زر خیز هند نیز با خطرهای جدی رویه رو خواهد کرد. از این رو دولت روسیه در پی بند و بست با انگلستان با دستاواری اینکه جان اتباع بیگانه در تبریز را به اشغال خود در آورد و کانون انقلاب را در آن شهر متلاشی ساخت. در تاریخ ششم اردیبهشت ماه 1288 (9 ربیع الاول 1327) سپاهیان روس با ساز و برگ نظامی از مرز ایران گذشتند و بر تبریز تاختند، بدین گونه نهضت اسلامی و عدالتخواهی تبریز نیز در هم شکست. توطئه روس و انگلیس تنها چیرگی بر مجاهدان تبریز و در هم شکستن نهضت اسلامی آنان نبود آنان نقشه و دسیسه ریشه ای تر و دامنه داتری را دنبال می کردند موج عدالت خواهی و اسلام گرایی در ایران تا آن پایه دولتهای استعماری را بیمناک کرده بود که راه چاره را در اجرای یک توطئه مشترک دراز مدت و گستردگی دیدند.

بنابراین در چند موضوع اصلی و ریشه ای به سازش رسیده و با یکدیگر همراه شدند:

1- در راه رویارویی با خطر اسلامی گرایی در ایران که با نهضت های پیاپی رو به اوج گیری و موج آفرینی از رقابت با

یکدیگر دست بردارند و دست در دست یکدیگر با آن خطر بستیزند و بدون رایزنی و همراهی یکدیگر به کاری دست نزدند.

2- با تاختن بر ایران و دو نیم کردن آن، اوضاع را از نزدیک زیر دید و کنترل خود گیرند و خیزش اسلام خواهان را در هم کوبند. از این رو همزمان با تاخت سپاه روس به تبریز، نیروهای نظامیان وابسته به ارتش بریتایا به سواحل جنوبی ایران یورش بردن.

3- گروهها و عناصر وابسته و بیگانه زده را نیرو و توان بخشنند و به پستهای کلیدی بگمارند.

4- با جریان مشروطه خواهی که منطقه را فرا گرفته است، به گونه ای در ایران کنار بیایند و زیر پوشش نظام مشروطه حکومت استبدادی را تداوم بخشنند.

5- محمد علیشاه را به علت خونریزی ها و سرکوب گریهایی که کرده مورد نفرت همگان بود از سلطنت کنار زده و از این طریق تا پایه ای از خشم مردم نسبت به دولتهای روس و انگلیس بکاهند و آرامش مورد دلخواه پدید آورند.(6)

6- چهره های انقلابی و مردان بر جسته، وارسته و دین باور ایران را که از بزرگترین خطرها برای استعمارگران به شمار می روند اگر نتوانستند به سازش، کرنش و بندویست وادارند، ورشکسته، پراکنده و لکه دار کنند و یا سر به نیست سازند و از میان ببرند.

7- هماهنگی و همدستی انگلیس با دولت روسیه تا آن پایه ریشه ای و عمیق بود که وزیر خارجه انگلستان در پشتیبانی از یورش روسها به ایران، نقش «یک وکیل مدافع» را بر دوش گرفته بود! از این رو ، آنگاه که:

..... از سرادروار گری، وزیر خارجه انگلستان، در مجلس اعیان یکی از لردها پرسید: آیا دولت روس که قشون به ایران فرستاد با حکومت هند در این خصوص مشورت کرده است؟(7) وزیر خارجه جواب داد: پیاده شدن قشون روس به خاک ایران به منظور حفظ جان و مال اروپاییان است در مجلس عوام در همین باب گفتگو به عمل آمد و وزیر خارجه جواب داد: چون بر اثر انقلاب، بخشی از شهرهای ایران نامن شده و این شهرهای نامن نزدیک مرزهای روسیه است و اگر این نامنی ها بر سر حدات هند واقع می شد، ما نیز اختیار داشتیم همین کاری را که روسیه کرده است بکنیم. مضافاً آنکه دولت روس اقدامش را در ایران از ما مخفی نداشته است . از این جهات در پیاده کردن قوا محق تشخیص می شود. (ابراهیم فخرائی، 1352، ص 170)

به دنبال بندو بست ها و بده بستانهای انگلیس و روس بر سر ایران، جنب و جوشها و جست و خیزهای مرموزانه ای از سوی فراماسونها در راه پیاده کردن نقشه های از پیش آماده شده از هر سو آغاز شد، فراماسونها در سراسر ایران برای بدست گرفن زمام کشور، به تکاپو افتادند و هماهنگ با کراگزاران استعمار به انجام ماموریتهایی برخاستند. محمد ولی خان تنکابنی (سپهبدار) علی قلی خان بختیاری (سردار اسعد) نجف قلی خان بختیاری (صممام السلطنه) تقی زاده، پیرم خان ارمی، جعفر قلی خان سردار بهادر، میرزا محمد علی خان تربیت، حکیم الملک و از عناصری بودند که در پی همدستی دولتهای انگلیس و روس به کودتا دست زدند و در راه ریشه کن کردن نهضت عدالت خواهی ملت ایران و برقراری نظام استبدادی در کارپیچ دموکراسی و مشروطه، نیز چیره کردن فراماسونها بر همه شئون کشور و رواج دادن لابالی گری، بی بند و باری و فرهنگ غربی زیر پوشش آزادیخواهی و قانون گرایی، نقش کلیدی و ریشه ای بر دوش داشتند. در روز 29 خرداد ماه 1288 (اول جمادی الثانی 1327) علی قلی خان فراماسونی (سردار اسعد) با هزار سوار و یک دستگاه توب از اصفهان آهنگ تهران کرد. به دنبال او تفنگ داران محمد ولی خان فراماسونی (سپهبدار) بنایه فرمان او از گیلان و قزوین به سوی تهران به حرکت در آمدند. این نیرو را که از گیلان حرکت کرده بود

چهره هایی مانند معز السلطان عبدالحسین خان (سردار محبی) علی محمد خان تربیت، بیرم خان، حاجی موسی خان میر پنج، و الیکو با عنوان فرماندهان ارشد و نیز اسد.....خان میرپنج (عمید السلطان)، ابراهیم هان منش زاده، مشهدی صادق، لاهوتی، وقارالسلطنه، اسکنده خان، و چند تن دیگر با عنوان فرماندهان جزء او را همراهی می کردند. نکته در خورد نگرش در اینکه تفنگچیهای (سپهبدار) آنگاه که به قزوین رسیدند از برخی از فرماندهان آنان، رفتاری سر زد که تا پایه ای ناخالصی ها و بد اندیش های آنان را برای کسانی که به عشق آزادی و عدالت آنان را همراهی می کردند آشکار شد. و آنان را به کناره گیری و دور گزینی از آن سپاه مرموز واداشت. میرزا کوچک خان از کسانی بود که در قزوین از سپهبدار و تفنگ داران او جدا شد و به رشت بازگشت. در این باره نوشته اند:

..... مسیو بیرم در قزوین با «ویس» قونسول روس ملاقات کرد و هدف این ملاقات به کسی معلوم نشد اما این نتیجه را داد که چند تن از سران مجاهدین را عصبانی کرد و همین ملاقات به ضمیمه چند فقره کارهای ناهنجار که از مجاهدین سر زد باعث شد که والیکو، پانف بلغاری و میرزا کوچک خان و چند نفر دیگر در قزوین را ترک کنند و به حالت قهر به رشت بازگردند والیکو هنگام بازگشت گفت هر چند مراجعتم به روسيه ملازمه با تیرباران شدم دارد، معهذا این تیر باران شدن را به مشاهده بعضی اعمال ناشایست که از طرف پاره ای از مجاهدین سر می زند ترجیح می دهم (فخرائی، همان، ص 151).

سردار اسعد با نیروهایش در 5 تیر ماه 1288 به قم رسید، نمایندگان انگلیس و روس با او دیدار کردند و هماهنگی هایی به عمل آوردن، در خور نگرش است که مقامات سفارتخانه های انگلیس و روس در بیرون چنین وانمود می کردند که در راه پدید آوردن همدلی، سازش و آرامش میان شاه و آزادیخواهان می کوشند، لیکن چنانکه گفته شد انگیزه آنان چیره کردن فراماسونها بر ایران و از میان برداشتن محمد علیشاه بود و نیروهایی را از اصفهان و گیلان با انگیزه انگیخته و به سوی تهران روان ساختند.

در 22 تیرماه 1288 سردار اسعد، سپهبدار و بیرم خان در نزدیکی های تهران به هم پیوستند و پس از رایزنی ها و هماهنگی ها در 25 تیرماه 1288 (24 جمادی الثانی 1327) از سه نقطه به تهران یورش بردن و بهارستان را پایگاه فرماندهی خود قرار دادند. محمد علیشاه از آنجا دریافت سیاست انگلیس و روس برانداختن او از سلطنت است و نیروی سه هزار نفری روس، در نزدیکی قزوین نه تنها در برابر یورش تفنگداران سپهبدار که از قزوین گذشتند واکنشی از خود نشان ندادند، بلکه لیاخوف را نیز به تسليم در برابر کوتاچیان سفارش کردند، تاج و تخت را رها کرد و به سفارت روس در زرگنده پناه برد. در پی کناره گیری او از سلطنت، سران شورشی بی درنگ شماری را به نام «هیئت مدیره انقلاب» برای بدست گرفتن زمام کشور، برگزیدند که همه آنان از اعضای فراماسونری بودند، نامهای آنان در پی می آید:

- 1- حسن تقی زاده استاد اعظم مادرم العمر لژهای ماسونیک
- 2- ابراهیم حکیمی (حکیم الملک) استاد اعظم لژهای ماسونیک
- 3- عبدالحسین خان سردار محبی (معز السلطان) فراماسونر
- 4- حسین قلی خان نواب فراماسونر
- 5- مرتضی قلی خان صنیع الدوله، فراماسونر
- 6- میرزا محمد علی خان تربیت فراماسونر
- 7- صادق صادق (مستشار الدوله) فراماسونر
- 8- میرزا حسن خان وثوق (وثوق الدوله) ، فراماسونر

9- سلیمان خان میکده، فراماسونر

10- نصر الله تقی فراماسونر

11- علی قلی خان بختیاری (سردار اسعد) فراماسونر

12- محمد ولی خان تنکابنی (سپهبدار) فراماسونر

در پی کناره گیری شاه، شاهزادگان قاجار، نظامیان، اعیان، تجار و دیگر شخصیت‌های کشور نشستی تشکیل دادند و احمد میرزا کودک 13 ساله محمد علی میرزا را به سلطنت برگزیدند و عضد الملک، بزرگ دودمان قاجار را به نیابت سلطنت گماردند.

هیئت مدیره که نامهایشان در بالا آمد، از نخستین کارهایی که انجام دادند، برگزیدن شما ری به عنوان «هیئت قضات عالی دادگاه انقلاب» بود که تا به اصطلاح دشمنان مشروطه را محاکمه کنند و به کیفر برسانند! کسانی که در این هیئت برگزیده شدند نیز همگی از اعضای سازمان فراماسونری بودند، مانند شیخ ابراهیم زنجانی (قزلباش)، دادستان انقلاب، نصرالله خلعتبری (اعتلاء الملک) میرزا محمد، مدیر روزنامه نجات، جعفر قلی خان سردار بهادر، میرزا علی خان تربیت (براذر میرزا محمد علی تربیت)، عبدالحسین خان شبیانی (وحید الملک)، عبد الحمید خان یمین نظام، جعفر قلی خان، احمد علی خان مجاهد، محمد امامزاده، کمیسیون آنگاه به بنیاد دولت برخاست و کسانی را به عنوان وزیر، به کار گماشت سپهبدار وزیر جنگ، سردار اسعد وزیر داخله، ناصر الملک، وزیر خارجه، فرمانفرما، وزیر عدله، مستوفی‌المالک وزیر مالیه، سردار منصور، وزیر پست و تلگراف خوانده شدند. از آنجا که رشته کار در دست کمیسیون قرار داشت، نخست وزیر برنگزیدند، و ریاست نظمیه تهران را نیز به پیرم خان سپردند. نکته در خور بررسی اینکه سران حکومت و «فاتحان قدرت» و اعضای کابینه دولت، نه تنها بسیارشان از فراماسونرها و از استگان به بیگانگان بودند بلکه شماری از آنان از کارگزاران رژیم استبدادی و از جنایتکاران و در راه به اصطلاح نظام مشروطه لشکر کشی کردند و «فاتح تهران» نام گرفتند! از آنجا که بررسی گذشته‌های همه آنان از مجال این فرگرد بیرون است تنها به پیشینه یک تن از آنان نگاهی گذرا می‌کنیم و تا گوشه‌ای از نقش دولتهای استعماری در خیانت به نهضت عدالت خواهی مردم ایران روشن شود و ستم‌ها و ناروایی‌هایی که بر ملت ایران رفته است تا پایه ای بدست آید. چنانکه در بالا آمد یکی از سران کودتا که زیر پوشش برقراری نظام مشروطه به تهران لشکر کشید محمد ولی خان تنکابنی (سپهبدار بود) او در سن 12 سالگی به خدمات دولتی پرداخت. دیری نیایید که به درجه سرهنگی رسید و در دوران صدارت میرزا حسین خان سپهسالار از او درجه سرتیپی گرفت و سردار اکرم شد، در پی ماموریت نظامی به استرآباد «نصرت السلطنه» نام گرفت و به دنبال به دست گرفتن حکومت گیلان «سردار» خوانده شد و در سال 1322 ق به حکومت مشکین، اردبیل و خلخال دست یافت و در پی آن به فرماندهی نیروهای نظامی گیلان و مازندران رسید و «سپهبدار» نام گرفت. آن روز که رهبران مشروطه در مسجد جامع تهران بست نشسته بودند، به فرمان او مردم بی‌پناهی را که پیراهن خونین سید عبدالحمید را در دست گرفته عزاداری می‌کردند و گلوله بستند و چند تن را شهید و مجروح کردند و گرد مسجد جامع را گرفته واژ رسیدن نان و غذا به بست نشینان پیشگیری کردند. علما و بزرگانی را که در مسجد بست نشسته بودند تهدید کردند که اگر با پای خود از مسجد بیرون نروید دستور دارم شما را پراکنده کنم! محمد علیشاه برای سرکوب حرکت ستارخان در تبریز به او و عین‌الدوله ماموریت داد. به سمت تبریز بروند و با اختیارات کامل در راه در هم شکستن مقاومت ستارخان بکوشند. نوشته اند:

..... سپهبدار که دید عین‌الدوله در جریان ادای وظایف او کارشکنی و با او به شکل یک مامور زیردست رفتار می‌کند، قهر کرده تبریز را ترک گفت و به تنکابن (زادگاهش) رفت و پیش از عزیمت از تبریز، تلگرامی به محمد علیشاه

مخابره و به او توصیه کرد که در مقابل خواسته های ملت سماجت نورزد و سرسختی نشان ندهد (فخرائی، همان، س 122).

بدین گونه نامبرده از همه جنایت و خونریزی ها پاک و آراسته شد! و آنگاه که زمینه برای پیاده شدن مشروطه انگلیسی فراهم آمد به تهران نیرو کشید و همراه با دیگر فراماسونرها و دست افزارهای انگلیسی در راه سرکوب مشروطه خواهان و اسلام گرایان ماموریت خود را دنبال کرد. در پی چیرگی او به تهران و گریز محمد علی میرزا برخی از ساده اندیشان یا عناصر مرموز وابسته به سازمان فراماسونری اشعاری در ستایش او و سردار اسعد سروده اند که می خوانید:

وز غیرت همت سپهدار	مشروطه به پا شد زستار
وز جنبش مردمی غفاری	وز یاری بخت بختیاری
امید فنا هر ستمکار	امید بقای مملکت راست
این پاس حقوق را نگه دار	تقدیم و تشکری نمودیم

مدیر روزنامه نسیم شمال به نام اشرف الدین نیز در اشعار خود سپهدار را پیش از حرکت او به تهران در آن هنگامی که در رشت می زیست این گونه ستوده است:

زیمن مقدم سعد سپهدار	شده گیلان دگر باره پر انوار
غبار مقدمش را کحل ابصار	سزد گیلانیان یک سر نمایند
نگه دارت خداوند جهان دار	همیشه باد مداعح تو اشرف

از کمیسیون نیز پیام تشکر آمیزی از «خدمات وزحمات» سپهدار و سردار اسعد صادر شد و آن دو را به ترتیب به وزارت خارجه و داخله (کشور) برگزید! کسری با شکفتی از بازگشت عناصر خود کامه رژیم استبدادی به قدرت، با شعار مشروطه خواهی می نویسد:

..... بدین سان محمد علی میرزا از پادشاهی برکنار شد و رشته کارها بدست کمیسیون فوق العاده و وزیران نوین افتاد و در سراسر ایران از این پیشامد شادیها نمودند.....

ولی اگر کسی به فهرست وزیران می نگریست و اندامهای کمیسیون را می شناخت بایستی چندان شادی ننماید زیرا چنانکه پیداست بسیاری از اینان از نزدیکان محمد علی میرزا و باع شاه از همدستان او بودند و این در خور شکفت است که پس از آن همه خون ریزی در نخستین گام، حکمرانی مشروطه دست اینان در میان باشد. آیا هوادار اینان که بود (احمد کسری، 1359، ص 62)

چنانکه اشاره شد یکی از بندهای قرارداد انگلیس و روس بر سر ایران، از میان بردن مردان برجسته و انقلابی بود که با آر و نیاز استعماری بیگانگان در ایران سر ناسازگاری داشتند و خطیری جدی برای استعمارگران به شمار می آمدند. این

نقشه و توطئه چه پیش از کودتای فراماسونرها چه پی از آن به شکل گستردۀ و آشکار دنبال شد. نکته در خور نگرش اینکه همه نیروهای زورمداری که در آن صحنه سیاسی ایران نقشی داشتند در راه اجرای این بند از قراردادهای انگلیس و روس کوشان بودند . دولتیان و دار و دسته محمد علیشا، اشغالگران روسی، انقلاب نماهای فراماسونری، مدعیان آزادی و دموکراسی و دستشان را به خون عالمان دینی، پیشوایان روحانی و مردان انقلابی آغشته کردند و در برابر، از عناصری که آشکارا با مشروطه مخالف بودند و حتی دستشان به خون مردم بیگناه آلوده بود، به آسانی گذشتند و نه تنها به آنان کیفر نداد، بلکه در نظام کودتا به آنان پست و مقام نیز بخشیدند. نمونه آشکار و زنده آن محمدولیخان تنکابنی (سپهبدار) قاتل شماری از مردم و دو روحانی به نامهای سیدعبدالحمید و سید حسین پیرامون مسجد جامع و قابل شماری از دلیر مردان آذربایجان که نه تنها کیفر نمید بلکه به عنوان چهره ای انقلابی و بنیانگذار مشروطه مورد ستایش فراوان قرار گرفت و یا عین الدوله خون آشام که در پی آن جنایات که روی تاریخ را سیاه کرده است در آن روزهای سیاهی که مشروطه خواهان راستین مانند شیخ فضل الله نوری به دار کشیده می شدند، او با یک دنیا غرور و نخوت و آسودگی در کنار به اصطلاح آزادی خواهان و فاتحان تهران قدم می زد و با آنان عکس می گرفت و خود را برای رسیدن به پست و مقام در نظام نوپای فراماسونری آماده می کرد.(کسری، 1359، 327). پیشتر آمد که مدیر روزنامه نسیم شمال در ستایش از سپهبدار خونخوار آنگونه شعر سرایی کرده و او را سزاوار دانسته است که گیلانیان «غبار مقدمش را کحل بصر» قرار دهدن . آنگاه در مورد شیخ فضل الله نوری به نیش و طعنه برخاسته و اینگونه او را مورد اهانت قرار داده است:

تازه رسان مست سرایی شده
خلق همه دهري و بابی شده!

حال جهان رو به خرابی شده!
شیخ مقدس سگ آبی شد!

نیروهای دولتی و قزاقان محمد علی شاه آنگونه که در گردآگرد تبریز اردو زندگان در نخستین گام برای زهر چشم گرفتن از مردم، و به کشتن علماء دست زدند و امام وردی اردبیلی و میرزا محمد حسن مقدس را به شیوه فجیعی به شهادت رسانیدند. نیز روحانی دیگری به نام میرزا محمود به دست دژخیمان صمد خان زیر شکنجه از پا در آمد نوشته اند که چشمها ای او را در آوردند و در تهران نیز چیره شدند بیدرنگ حاج شیخ علی اصغر لیلاوی را دستگیر کردند و به قفقاز بردن و سر به نیست کردند و دیگر از سرنوشت او هیچ گونه آگاهی بدست نیامد. کسری جربان این مرد روحانی را چنین بازگو کرده است:

..... از حاج شیخ علی اصغر بارها نام برده ایم. این مرد سرایا غیرت و مردانگی بود، با آنکه سالها در نجف مانده و از ملایان به شمار می رفت همچون بیشتری از آن گروه هوش و خرد خود را در راه اصول و حدیث فلسفه تباہ نساخته یک مرد خداشناس و پاکدرون و غیرتمندی بود واینست همین که آواز مشروطه خواهی برخاست او هم یکی از پیشروان بود و تا دم آخر ایستادگی نمود و چون ایستادگی می کرد، دیگران همه از میدان در رفتن، چنانکه گفته ایم در آن هنگام این حاجی شیخ علی اصغر نیز مردانگی و جانفشاری نموده و ترس بر دلها چیره شده بود و مردم نمی دانستند چه بکنند و به کجا بروند و حاج شیخ علی اصغر پافشاری نموده و آن کانون را برای گرد آمدن مردم نگهداشت

و خود نگذاشت جوش و خروش به یک بار از بن بر افتد و مردم به یک بار نومید کردند این کار از یک سو مایه دلگرمی برای ستارخان و یاران او بود و از سوی دیگر مردم را دوباره بر سر کار آورد می گویند که این مرد در آن روزها برای نهار هم به خانه نرفته با اندکی نان و پنیر که بامدادان به دستمال بسته همراه می آورد در مسجد روز می گذاشت. این گواهی درباره او از مشهدی محمد علی خان است که پس از قهرمانی ستارخان پاشاری حاج شیخ علی اصغر بود که جنبش آزادیخواهی را دوباره به تبریز بازگردانید..... این مرد ارجمند روز هشتم خرداد ناگهان چند تن سالداران {روس} گردش گرفتند و دستگیرش کردند و چنانچه سپس دانسته شد از آنجا به لشکر گاه بیرون شهر فرستادند و از آنجا بر یک ارباب سالداری نشانده و روانه قفقاز نمودند و دیگر کسی را آگاهی از او نشد. اگر راستی را بخواهیم گناه او آن کوششها مردانه بود که در راه پیشرفت کار ایران کرده بود. بایستی این گونه مردان غیرتمند در ایران نباشند (تاریخ هجده ساله آذربایجان، 41-43).

روسها افزون بر سر به نیست کردن حاج علی اصغر لیلاوی، میرزا علی آقا ثقه الاسلام را نیز در روز 10 دیماه 1288 (عاشورای 1327) در تبریز به دار آویختند و بنابر برخی نوشته ها دو روحانی دیگر نیز با او اعدام شدند. (عبدالله رازی، 1376، ص 565) بی تردید روسها اگر به هر کدام از مشروطه خواهان راستین دست می یافتدند با آنان همان رفتار می کردند که با لیلاوی و ثقه الاسلام کردند . چنانکه برای ستارخان و باقرخان نیز همین گونه نقشه ها داشتند و حتی در پی بست نشینی آنان در کنسولگری عثمانی تلاش کردن آن دولت را به بیرون راندن آنان از آن کنسولگری وا دارند که در این دسیسه شکست خورند:

پیرم خان(8) و حزب فاشیستی داشناک نیز که همراه با دارو دسته سپهبدار در گیلان برای پیشبرد توطئه کودتا با دستاویز حمایت از مشروطه به حرکت در آمدند، به هر شهر که چیره شدند به ترور عالمان اسلامی و پیشوایان روحانی دست زدند و بدین گونه مردان برجسته ای را که با آز و نیاز استعمارگران در ایران سرناسازگاری داشتند در گیلان، مازندران، قزوین و تهران از میان برندند و به شهادت رسانیدند حاجی شیخ علی فومنی از مجتهدان و اندیشمندان رشت، به گناه اینکه با مشروطه وارداتی و انگلیسی ناسازگاری می کرد در نیمه شب (2 ربیع الثانی 1327) در درون خانه به شهادت رسانیدند (گیلان در جنبش مشروطیت، ص 103) نیز حاجی خمامی از علمای دیگر رشت را هنگام اذان گفتن هدف قرار دادند و ترور کردند. شیخ غلام علی مجتهد ساروی را یکی از افراد باند پیرم خان در ساری از پای در آورد.(9) شیخ الاسلام قزوینی را در پی چیرگی بر آن شهر تیر باران کرد. از دیگر مردان روحانی که به دست باند فاشیستی پیرم خان از پای در آمدند فاضل قزوینی، شیخ جلیل سنقری، میرزا ابراهیم خوبی را می توان نام برد (کسری، 1359، ص 330) پیرم خان و حزب تروریستی داشناک آنگاه که بر تهران چیره شدند نیز بی درنگ به ریختن خون علمای اسلامی دست زدند ، چنانکه آورده اند:

..... نخستین کسی که پس از استقرار مجاهدین در شهر در چار دیواری خانه مسکونی اش به قتل رسید، حاجی میرزا مسعود شیخ الاسلام بود و پس از او حاجی آقا میر رشتی (بحر العلوم) و فرزندش که از مسافرت عتبات بازگشته بودند انگیزه قتل حاجی آقا میر رشتی را چنین روایت می کنند که وی در عین حال که در دوره اول تقیینیه نماینده رشت بود با مهدی شریعتمدار و شیخ فضل الله نوری سرو سر داشت و شهرت دیگر این بود که شاه به بحر العلوم ماموریت داده بود که به نجف رفته مراجع تقلید را از پشتیبانی مشروطیت منصرف سازد و آخرین شهرت اینکه حاجی میرزا حسین حاجی میرزا خلیل را در نجف مسموم کرده است و اتهامات مزبور بعدها تکذیب و بی اساس معرفی شد.....! (گیلان در جنبش مشروطیت، ص 150)

پیرم خان در پی ترور بسیاری از عالمان دینی و پیشوایان اسلامی به سراغ عالم آگاه و مجتهد با تقوا حاج شیخ فضل

الله نوری رفت و آن مرد آزادیخواه و عدالت طلب را نیز به جرم مخالفت با مشروطه واردانی به شهادت رسانید. پیرم خان آنگاه که توانست کودتا بر ضد نهضت مشروطه را به بار بنشاند و فراماسونرها را بر کشور چیره کند مامور شد که ستارخان و باقرخان را از تبریز که پایگاه پا بر جایی برای آنان بود بیرون بکشد و در راه بیرون راندن آنان از صحنه توطئه چینی کند از این رو او به همراه جعفر قلی خان بختیاری در راس اردوبی روانه آذربایجان شد تا به اصطلاح نظم و امنیت را در آن سامان برقرار سازد . او در تبریز نقشه ماسونها را برای دور داشتن ستارخان از تبریز و روانه کردن او به تهران پی گرفت و توانست این نقشه را از سوی حاکمان تهران تدارک دیده شده بود به بار بنشاند و ستارخان دلی پرکین داشتند و از رویارویی او با مشروطه ساختگی اندیشناک بودند نیز در کشانیدن او به تهران و توطئه بر ضد او دست داشتند. چنانکه در خاطرات مهدی قلی هدایت به این نکته چنین اعتراض شده است:

..... شهر تبریز در مقابل دولت مقاومت کرد: ستارخان به دلاوری معروف شد و دلاور هم بود. باقرخان به واسطه وسعن محله خیابان اهمیتی حاصل کرده بود. در نظر من همان عزم کخدایی داشتند. ستارخان طبعاً مرد شریفی بود. باقر خان زحمتی چندان نمی دهد ستارخان دعاوی بیشتری دارد و عادات بد (!!) اجزاری او مزاحم اهل شهر وند (!!) و آسایش با وجود این دو بزرگوار مشکل به نظر می آید (!) لازم بود آنها را تا ارد و در شهر است، روانه تهران کنیم. مجلس شورای ملی انجمن دارد و به پیوند و تهدید آخر آنها را راضی کردن که به طرف تهران حرکت کنند. ظاهرا در تهران هم از طرف سفارت به دولت در خواستن ستارخان به تهران تاکیدی می شده است. به سردار بهادر گفتم به سردار اسعد بنویس در تجلیل حضرات اندازه نگاه دارند چون ستارخان را دوست می داشتم بسیار نصیحت کردم و راهی (10) نمودم (مهدی قلی خان هدایت، 1363، ص 200).

این نکته نیز در خور یادآوریست که دولتهای روس و انگلیس بیش از ودادشتن کودتا چیان به کشانیدن ستارخان و باقرخان به تهران دولت عثمانی را زیر فشار قرار دادند که نامبردگان را از کنسولگری ان کشور (که به آن شده بودند) بیرون براند و یا آنان را بر آن دارند که از ایران با آز و نیاز استعماری تا آن پایه از آن دلاور مردان بیمناک بودند که وجودشان را در ایران و یا از میان برداشتن آنان به توطئه دست می زندند . در گزارش های نهایی آن روز می خوابیم:

تلگراف مسیو اوبرون به سر ادواردگری مورخ 19 ژوئن 1909 { 28 تیر 1288 رجب 1327 } از سن پطرز بورغ

..... در ضمن صحبتی که امروز با مسیو ایزولسکی {ایسلوکی} داشتیم جناب ایشان اظهار نمودند که سفیر کبیر عثمانی به آنها اطلاع داده که در خصوص ستارخان و باقرخان باب عالی به ژنرال قنسول دولت عثمانی مقیم تبریز دستور العمل فرستاده و مفاد آن این است که صلاح در خارج شدن ستارخان و باقرخان از ایران است ولی در صورتیکه آنها مایل به خروج نباشند دیگر ژنرال قنسولگری عثمانی از آنها سلب حمایت کرده و اجازه تحصن را نخواهد داد. این مطلب خیلی اسباب خرسنده مسیو ایزولسکی شده بود (کتاب آبی، ج 3، ص 628).

بدین گونه انگلیس و روس، که با شعار مشروطه خواهی بر اریکه قدرت نشسته بودند و دیگر عناصر مرموزی که در راه اجرای سیاست بیگانگان در ایران سر از پا نمی شناختند، دست در دست یکدیگر دادند و با فریکاری و نیرنگ بازی و پشت هم از اندازی ستارخان و باقرخان را از تبریز کنند و به تهران کشانیدند. سردار اسعد(وزیر داخله) عضد الملک (نایب السلطنه) و برخی دیگر از مقامات دولتی دعوت نامه هایی برای ستارخان و باقرخان فرستادند و برای دیدن آن دو و گفتگو با آنان بیتابی و ناشکیباخی از خود نشان دادند و در تاریخ 28 اسفند ماه 1288 ستارخان و باقرخان برای سفر به تهران از تبریز حرکت کردند اهالی تبریز که آزادی و امنیت و سربلندی آذربایجان را از آن دلاور مردان میهن می دانستند دست از کار کشیدند بازارها را بستند و بر سر راه آنان در خیابانها و میدانها گرد آمدند پیرم خان و سردار بهادر و دیگر سر دستگان دولتی بانیرنگ و نقشه و با نمایاندن اینکه ان دو را به میهمانی می بردند مردم را آرام کردند و آنان

را از تبریز بیرون بردن. در این سفر بیش از یکصد تن از سواران و یاران فداکار و وفادار ستارخان و باقرخان آن دو را تا تهران همراهی کردند. فراماسونها و ارباب انگلیسی و روسی آنان چون می دانستند اگر توطئه و ترور و سرکوب را در مورد سرداران دلیر آذربایجان پیاده نکنند بی تردید آنان همراه و همگام با دیگر پیشروان مشروطه مانند سید عبدالله بهبهانی به پاسداری از دستاوردهای نهضت عدالت خواهی برخواهند خواست و آز و نیاز استعمار انگلستان را نه تنها در ایران بلکه در خاورمیانه و سرزمین زر خیز هندوستان با خطر ریشه ای روبه رو خواهند کرد. انگلیسیها و دستیاران فراماسونری آنان به درستی دریافتہ بودند که برقراری رژیمی خود کامه، خون ریز، فاشیست و پلیسی به نام (مشروطه)، (قانون)، (آزادی)، (برابری) بسته به آن است که رهبران و پیشروان نهضت عدالتخواهی از میان بروند و راه خیزش و خروش بر روی ملت به پا خواسته و آزادیخواه ایران بسته شود و زیر پوشش آزادی، خفقاری پلیسی در کشور پدید آید و زمینه هر گونه جنب و جوش مردمی به کلی از میان برود. هنوز بیش از سه ماه و اندی از آمدن ستارخان به تهران نگذشته بود که توطئه شوم دیگری از سوی فراماسونها به بار نشست. در روز 24 تیرماه 1289 (9 ربیع 1328) سید عبدالله بهبهانی پیشوای بزرگ نهضت مشروطه با نقشه اهربینی تقی زاده فراماسونری به شهادت رسید و به یکی دیگر از رهبران مشروطه از میان رفت. ترور بهبهانی پیش زمینه توطئه بر ضد ستارخان و مجاهدان همراه او بود. در پی گذشت یک هفته از شهادت بهبهانی سردار اسعد، در مسجد شورای ملی طی نطقی اعلام کرد: باید امنیت را در این مملکت پایدار کنم. اگر چه به کشته شدن پسر و برادرهایم باشد، امید وارم به زودی یعنی تا یک هفته دیگر امنیت را چنان به شهر تهران اعاده بدهم که کسی چنین امنیتی ندیده باشد..... (دو مبارز ص 166).

در تاریخ اول مرداد 1289 (17 ربیع 1328) کابینه ائتلافی مستوفی الممالک (متشكل از اعتدالیون- دموکراتها) به مجلس معرفی شد. این دو حزب ارتجاعی- استعماری که تا دیروز به هم چنگ و دندان نشان می دادند و میان خود چنگ زرگری به راه می انداختند در پی از میان برداشتن بزرگترین سد راه فراماسونها (سید عبدالله بهبهانی) دیگر انگیزه ای برای کشمکش نمایشی و چنگ زرگری نمی دیدند بلکه به درستی دریافتہ بودند که چیرگی آنان بر ملت در ائتلاف و اتحاد است چنانچه احمد کسری نیز به آن اعتراف می کند:

..... تو گفتی آن کشاکش و دسته بندی های آنها از بهر این بود که یک مشت مردان غیرتمند و دلیر که به چشم بیگانگان خار بودند، آلوده گرداند و از دیده مردم بیندازند و در میان ایشان تخم کینه و دشمنی بکارند و سپس انقلابی و اعتدالی دست به هم داده به کندن ریشه ایشان همداستان گردند (تاریخ هیجده ساله آذربایجان، ص 133)

در تاریخ 12 مرداد 1289 (28 ربیع 1328) مجلس شورای ملی در نشستی به تصویب می رساند که جز سپاهان و پاسبانان شهربانی دیگری تفنگ و ابزار چنگی نتواند برداشت و سلاح از مجاهدان تا 48 ساعت دیگر گرفته می شود. به دنبال آن دولت طی اعلامیه ای اعلام کرد: عموم اهالی شهر و ساکنان تهران اعم از مجاهدین و سایر ساکنین شهر غیر از طبقات نظام و پلیس و ژاندارم و سایر قوای مرتبه دولت باید اسلحه خودشان را توسط نظمیه به وزارت چنگ تحويل نموده و از قرار قیمتی که کمیسیون مخصوص نظامی تعیین کرده است قیمت آن را دریافت دارند (دو مبارز- ث ث 169-170).

چون این قانون می گزرد، ستارخان اعلام می کند: «نخست کسی که آن را به کار بند من خواهم بود.....» او خطاب به مجاهدان همراه خود سفارش می کند هر چه زودتر بروید و اسلحه خودتان را به زمین بگذارید و کاری نکنید که این کاسه و کوزه بر سر ما بشکند و بدانید که اگر کسی اسلحه با خود داشته باشد مامورین دولت از دست او خواهد گرفت (دو مبارز، صص 168-169).

مجاهدان و یاران ستارخان این قانون را از جهاتی بیدادگرانه و توطئه آمیز می دانستند زیرا:

- 1- این قانون همه تفنگ داران و سلاح به دستان را در بر نمی گرفت، دار و دسته پیرم خان باند وابسته به حزب دموکرات که در ترور بهبهانی نقش مستقیم داشتند سواران سردار اسعد و صمصام السلطنه، تفنگداران بختیاری، گروهک مرمز قفقازی از این قانون مستثنی بودند.
 - 2- تفنگ برای یک مجاهد پاکباخته و سر بر کف نهاده سمبیل غرور و هستی او شمرده می شد و گرفتن سلاح از دست او خوار کردن و بی اعتبار کردن او به شمار می رفت.
 - 3- آزادیخواهان راستین و هواداران مشروطه به درستی دریافته بودند که انگیزه دولتمردان تنها گرفتن سلاح از دست آنان نمی باشد بلکه سرکوب اهداف و آرمانهایی است که اینان در راه آن به جانبازی و فدایکاری و از خود گذشتگی دست زده اند، اینان با چشم سر می دیدند که خود کامگان فریب کار، بیدادگران و ستمکاران دیروز که از ریختن خون مشروطه خواهان پروا نمی کردند امروز به نام مشروطه و آزادی پا برجا هستند. البته این ناخشنودی و تیزبینی مجاهدان هیچگاه آنان را به رویارویی و مبارزه با دولت وا نداشت لیکن گزک به دست زورمندان داد تا در راه خاک و خون کشیدن یاران ستارخان درنگ نکند و فرصت را از دست ندهند. این نکته نیز نباید ناگفته بماند که در پی اعلام دولت برای گرفتن سلاح مجاهدان شماری از عناصر ناشناس کفن بر تن کرده به یاران ستارخان پیوستند و به شعار دادن و فتنه گری و آتش افروزی پرداختند. روز 14 مرداد / 30 ربیع الاول 1289 (1328) سواران بختیاری، تفنگداران ارمنی به سرکردگی پیرم خان و سردار بهادر پارک اتابک (اقامتگاه مجاهدان) را در میان گرفتند و به درون پارک یورش برdenد. در این یورش ستارخان تیر خورد و برای همیشه زمین گیر شد تا به شهادت رسید . بختیاری ها و ارمنی ها آنگاه که به پارک در آمدند در خشونت و درندگی حد و مرز نشناختند و در چپاول غارتگری پروایی نکردند.
- ستارخان در 25 آبان / 1293 (8 ذیحجه 1332) که بیش از 48 سال نداشت در گذشت و واپسین پایداری نهضت عدالتخواهی با مرک او از میان رفت.

استعمار انگلیس با دستیاری فراماسونها بدین گونه توانست رهبران مشروطه را یکی پس از دیگری از میان ببرد و فراماسونها را به عنوان آزادیخواه، هوادار مشروطه و عدالت طلب برگرده ملت سوار کند و فاشیستی ترین حکومت را به نام حکومت مشروطه برقرار سازند و شیخ فضل الله نوری، سید عبدالله بهبهانی، ستارخان و باقرخان و دیگر مردان هوادار عدالت و آزادی یکی پس از دیگری به شهادت رسیدند، علمای عدالتخواه نجف نیز به شکل مرمزی چشم از جهان فرو بستند و در این اوضاع و شرایط تقی زاده ها ، عین الدوله ها، پیرم خان ها سردار اسعد ها و دیگر فراماسونها، حکومت مشروطه را به دست گرفته و به خیانت و ستم ادامه دادند. بدین گونه یکی از باشکوه ترین نهضت عدالتخواهی، حق طلبی و آزادخواهی ملت ایران در پای فزون طلبی استعمار و استبداد دست نشانده ی آن به سستی گرائید و قربانی شد.

منابع و مأخذ:

- 1- بلوای تبریز، یادداشت های حاجی محمد باقر و سجویه به کوشش علی کاتبی، چاپ خورشید تبریز، 1348.
- 2- ابراهیم فخرایی، گیلان در جنبش مشروطیت، انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران، 1352 .
- 3- احمد کسری، تاریخ 18 ساله آذربایجان یا سرنوشت گردن و دلیران ، جلد اول انتشارات امیرکبیر، تهران، 1359، چاپ نهم
- 4- عبدال... رازی، تاریخ کامل ایران، انتشارات اقبال، تهران 1376

- 5- مهدی قلی خان هدایت، خاطرات و خطرات انتشارات زوار، تهران، 1363، چاپ چهاردهم
6- احمد کسری، تاریخ مشروطه ایران ، انتشارات امیرکبیر، تهران، 1347.
7- ناظم الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، امیر کبیر، تهران، 1363، چاپ سوم .

پاورقی ها :

- 1- کسری دیدار کنسول روس با ستارخان و پاسخ او به پیشنهاد کنسول روس را این گونه آورده است:
»..... کنسول به ستارخان پیشنهاد کرد که بیرقی از کنسولخانه فرستاده و او به در خانه خود زده در زینهار دولت روس باشد
ستارخان چنین گفت: «جنرال کنسول من می خواهم هفت دولت به زیر بیرق ایران بباید. من زیر بیرق بیگانه نروم »

کسری بازگو نکرده است که این سخن ستارخان را از کجا گرفته و از زبان چه کسی بازگو کرده است لیکن چون در تاریخ مشروطه ادعان دارد که از یادداشت‌های حاجی محمد باقر ویجویه در کتاب بلوای تبریز بهره فراوانی برده است این پرسش مطرح است که چگونه کسری آورده نامبرده را درز گرفته است؟ تاریخنگاری بی غرضانه اقتضا دارد که نوشته حاجی محمد باقر ویجویه را که همدوره ستارخان بوده است بازگو می کرد و آنچه را در کتاب خود از زبان ستارخان آورده است نیز روشی می کرد که از چه مأخذی گرفته است.

2- کسری در این مورد نیز با راستی و درستی قلم نزده و تنها به این بسنده کرده است که ستارخان « ... بیرق دیگر بسیجیده با شکوه و نمایش به انجمن فرستاد» بدون اینکه روشی کند که این بیرق چه ویژگی داشت که با شکوه و نمایش به انجمن فرستاده شد!

3- بازگو کردن این دید ستارخان نسبت به محمد علی شاه برای ستایش از او نیست و نباید و نشاید این شاه دوستی او را ستود. انگیزه آن است که این نکته به درستی روشی شود که میان ستارخان و انجمن نشینان هیچ گونه پیوندی نبوده است و همراهی و هم اندیشه، در هیچ زمینه با یکدیگر نداشته اند. در آنگاه که انجمن تبریز و برخی از شهرهای دیگر با مخابره تلگرامها و پخش شب نامه ها برکناری محمد علی شاه را از سلطنت اعلام می کردند و از او بیزاری می جستند، ستارخان این دید را داشته و این گونه اظهار وفاداری می کرده است.

4- ظل السلطان از سرسرخترین مخالفان مشروطه بود و از نظر خود کامگی، جنایت و تجاوز به مال و ناموس مردم سرآمد و دودمان قاجار به شمار می رفت.

5- یکی از نوکران به نام عباسقلی که فریب خورده بود به سوی او تیراندازی کرد تیر او کاری نشد، ستارخان زخم سطحی برداشت.

6- انگیزه دیگر دولتهای انگلیس و روس از کنار گذاشتن محمد علی شاه این بود که او به رغم وابستگی ها و بی ارادگی هایش، مرد خودسر و سختی بود و در برابر خواسته ها و چشم داشتهای آن دولتها گامی خیره سریعهایی از خود نشان می داد و دیدگاههای آنان را نادیده می گرفت. آنان دریافتند تا آن هنگام که او بر تخت سلطنت نشسته است . پیاده کردن توطئه های آن دو دولت در ایران با دشواریهایی همراه است از این رو راه بهتر را در این دیدند که او را از تخت سلطنت پایین بکشند.

7- در آن هنگام هند مستعمره انگلستان بود.

8- « پیرم خان- داویدیاتس اسیر بیگیان » در روستای « بارسون » از روستاهای ارمنی نشین قراباغ به دنیا آمد در نوجوانی به گروهی از جوانان ارمنی که اندیشه آنارشیستی داشتند پیوسته و هنگامی که آهنگ گریز به عثمانی

داشتند بدست مرزداران تزار گرفتار و به سیبری تبعید شدند. پیرم خان پی از گریز از سیبری توانست از مرز خاوری روسیه بگذرد و به ژاپن برود . سپس به گونه ای مرموزانه به ارمنستان بازگشت و به حزب راستگرای «داشناکسیون» که به انگلیسیان وابستگی داشت، سرسپرد و به دستور آن حزب به آذربایجان ایران آمد و چند سالی در تبریز زیست و با همدستی یکی از اعضای حزب یاد شده تشکیلات «داشناک» را در تبریز پدید آورد. در پی آن مامور شد که شاخه ای از این تشکیلات را در گیلان و برخی از شهرهای دیگر ایران پدید آورد. از این رو، او با پوشش کار در شرکت راه سازی قزوین-رشت به آن سازمان رفت و شاخه ای از آن حزب را در گیلان بنیاد گذاشت. در دوران اوج نهضت مشروطه در ایران با دو تن از چهره های فراماسونری گیلان به نامهای عید الحسین خان سردار محبی (معزالسلطان) و میرزا کریم خان رشتی (وابسته به انتلی جنت سرویس) آشنا شد و از حزب داشناک در راه پیشبرد سیاست فراماسونها و سرکوب و طنخواهان ایرانی از راه ترور و تخریب بهره گرفت و همراه با تقی زاده، حیدر عمو و اوغلی و به آدمکشی دست زد.

9- « از جمله کارهای وی (پیرم خان) فرستادن شخصی به نام علی دیوسالار به شهرستان ساری {و} قبل مرحوم آیت الله شهید شیخ غلامعلی مجتبه ساروی است ». بمباران مجلس شورای ملی- ص 14.

10- اصل: راه

منبع :

بنیاد تاریخ پژوهی ایران معاصر